

و به تدریس نظامیه نشست، در تمام مدت یازده سال که غزالی به ریاضت و عزلت و انزوا مشغول بود، مؤلفات و کلماتش در اقطار ممالک اسلامی شهرت داشت. اما در پیرامنش چندان سرو صدایی برنخاست و فقها و اهل ظاهر با وی کاری نداشتند. از آنگاه که غزالی از پرده انزوا درآمد و آشکارا با مردم روبه‌رو گشت و سخنان خود را بگفت، در رگهای حسد و بغض، خونها به جوش آمد و مارهای خفته بیدار شدند و در صدد آزار و اذیاء آن بزرگ مرد برآمدند و به انواع دسیسه‌ها متشبّت گردیدند.

اخبار و احادیثی را که وی روایت می‌کرد بی‌بنیاد قلمداد می‌کردند که وی استاد روایت نداشته است. نسبت کفر و بد دینی به وی می‌دادند و خواندن کتابهای او را حرام می‌شمردند و می‌گفتند که سخنان فلاسفه ملحد را با شرع اسلام آمیخته است. از نور و ظلمت سخن می‌گوید که عقیده مجوسیان و گبرکان است. پاره‌یی از کلمات او را که از ذهن عوام بالاتر است از احیاء العلوم و دیگر مؤلفاتش بیرون آورده در مجالس و محافل از وی بدگوییها می‌کردند و بر وی شنعتها می‌زدند و خاطر مردم کوتاه‌نظر را مشوب می‌ساختند. پایه سخنان غزالی از اذهان عامه بالاتر رفته بود و به قول خودش در یکی از مکاتیب فارسی «روزگار، سخنش را احتمال نمی‌کرد» و حقایقی را که او درک کرده بود اندیشه‌های محدود و حوصله‌های کوچک مردم روزگار بر نمی‌تابید. و پاره‌یی از عقاید و آراء او با ظاهر شریعتی که در دست عامه بود سازگار نمی‌آمد و از این رهگذر خاطر ظاهرینان کوتاه‌اندیشه بر وی تیره می‌گشت.

گاهی نوشته‌های غزالی را تحریف و از این راه دلها را نسبت به او آلوده می‌ساختند. جمعی هم به دربار پادشاهان سلجوقی (سلطان سنجر و محمد بن ملک‌شاه) از وی شکایت بردند که بد دین است و مردم را گمراه می‌کند و از پادشاه و امرا و وزرا می‌خواستند که غزالی را به مجلس مناظره بخوانند. مقصودشان این بود که از این رهگذر غوغا و هیاهویی راه بیندازند. غزالی به طریقه شافعی منتسب بود و فقهای حنفی و دیگر طرُق مذهبی که در خراسان و دیگر کشورهای اسلامی بودند هم از جهت مسلک و طریقه و بیشتر از نظر بغض و حسد، با وی دشمنی می‌ورزیدند تا کار را به حکم قتل او کشیدند...^۱

غزالی پس از کناره‌گیری از تدریس نظامیه نیشابور

«غزالی پس از کناره‌گیری و استعفاء از تدریس نظامیه نیشابور به وطنش توس

عودت فرمود.

ظاهراً در سال ۵۰۲ یا ۵۰۳ هجری که غزالی ۵۳ سال عمر گذاشته بود باز از طرف پادشاه دعوت و درخواست شد که به دربار برود تا سلطان و مقررانش از حضور و برکات انفاس او کامیاب گردند. غزالی محض اینکه برآوردن خواهش را چندان سربلندی نکرده باشد از توس به مشهد رضا علیه السلام آمد و از آنجا نامه‌یی نوشت که سابقاً نقل کردیم و عذر خدمت خواست و دوباره به طوس برگشت.

غزالی در پنج شش سال آخر عمرش با جدّ و جهندی تمام به عبادت و خلوت و تعلیم و تربیت و هدایت و ارشاد طالبان، اشتغال داشت. جمعی را به حال و گروهی را به قال به طریق کمال معرفت راهنمایی می فرمود.

نزدیک خانه خویش خانقاهی برای صوفیه و مدرسه‌یی برای طلاب دایر و اوقات شبانه روز خود را میان چند کار قسمت کرده بود. یک بخش به عبادت و راز و نیاز با خدای خویش کار می کرد. و بخشی به تعلیم و هدایت طلاب علوم، و بخشی به تربیت و تکمیل صوفیان و صاحبان می برداخت. و پیوسته نزدیک ۱۵۰ متورّع زیر دست او تربیت می شدند.

جمع صورت با چنین معنی زوّف راست ناید جز ز سلطانی شگرف از دانشمندان جهان کم کسی را می شناسیم که واقعاً جامع دو مقام صورت و معنی و ظاهر و باطن باشند. دسته‌یی در مقام ظاهر ماندند و قدمی فراتر ننهادند. و گروهی چون پای به عالم حقیقت، گذاردند، چندان محو حقایق و چنان از بوی گل مست شدند که دامنشان از دست برفت و ازیشان خبری باز نیامد. تنها معدودی از پختگان این راه را می شناسیم که پس از وصول به مقام حقیقت دوباره روی به عالم خلق کرده و وظیفه درونی یا تکلیف الهی خویش را انجام داده باشند.

غزالی از آن مردان است که مراتب عرفان را به کمال باز یافت و آن اندازه ظرفیت داشت که حقایق معانی را در یابد و برتابد و دوباره در عالم صورت با خلق آشنا شود و به تعلیم و تربیت آنها بپردازد. اینکه گفتیم یکی از نقاط برجسته زندگانی غزالی است که شخصیت او را از دیگر علما و عرفا و زهاد ممتاز می سازد.

دعوت از غزالی برای دومین بار برای تدریس در نظامیه بغداد در سال ۵۰۴ هجری در آن موقع که غزالی در طوس سرگرم عبادت و ارشاد و تعلیم و تربیت مستعدان بود یکی از همدرسانش موسوم به ابوالحسن کیای هراسی طبری در نظامیه بغداد تدریس

می‌کرد و نظامیه به وجود او رونقی به سزا داشت.

کیای هراسی روز پنجشنبه اوایل ۵۰۴ درگذشت. پس از وفات او باز به فکر غزالی افتادند تا به هر وسیله که ممکن است او را به قبول تدریس نظامیه راضی کنند، با اینکه خلیفه عباسی المستظهر بالله، و سلطان محمد بن ملکشاه و سلطان سنجر و خواجه ضیاءالملک فرزند خواجه نظام‌الملک، جملگی نامه‌ها نوشتند و وعده‌ها دادند، غزالی از قبول دعوت آنان سرباز زد و عذر خواست: «که اکنون ما را هنگام فراق است نه زمان سفر عراق، اتفاقاً گفته‌ام و راست آمد و در سال بعد غزالی درگذشت.

بسم الله الرحمن الرحيم... قال الله تعالى: ... هیچ آدمی نیست که
 نه روی به کاری دارد که مقصد و قبله وی است، شما روی بدان
 ضیاء الملک
 آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمایید، پس
 در چیزی که قبله خود ساختند سه قسم شدند. یکی عوام که اهل غفلت بودند و یکی
 خواص که اهل کیاست بودند، و سیم خاص‌الخاص که اهل بصیرت بودند، اما اهل
 غفلت را نظر بر خیرات عاجل مقصور بود، چنانکه پنداشتند که خیر بزرگترین، نعمت
 دنیاست. و نعیم دنیا را منبع مال و جاه بود، روی بدان آوردند و هردو را قُرَّة العین
 پنداشتند...

پس این غافلان گری را از صید باز ندانستند و قُرَّة العین از سخنة العین باز نشناختند
 و راه نگونسازی اختیار کردند و رفعت پنداشتند... پس خواص به حکم کیاست... در
 ترجیح آخرت متیقن شدند و از این آیه ایشان را مکشوف شد که وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى. و
 بس کیاستی نباید تا کسی بداند که باقی به از فانی مُنْقَضی بود. پس از دنیا بتاختند و
 آخرت را قبله خود ساختند و این قوم نیز مقصر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن
 بهتر از دنیا به چیزی قناعت کردند.

اما خاص‌الخاص که اهل بصیرت اند، بشناختند که هرچه ورای آن خیرست آن خیر
 مطلق نیست و هرچه از فوق آن چیزست آن نیز از جمله آفلین است، وَالْعَاقِلُ لَا يُجِبُّ
 اِغْلًا. پس بدیدند که دنیا و آخرت هردو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را
 در آن شرکت است. و این بس مرتبتی نباشد و حق عزو علا پادشاه و آفریدگار دنیا و
 آخرت است و از هر دو بهتر و برتر و از این آیه ایشان را مکشوف شد که وَاللَّهُ خَيْرٌ
 وَأَبْقَى... و بدانستند که هرچه آدمی در بند آنست بنده آنست و آن چیز الله و معبود

اوست... مقصود هر کس معبود اوست... پس هر کرا جز حق سبحانه و تعالی مقصود است، توحید وی تمام نیست و از شرک خفی خالی نیست...^۱
در پایان این نامه مشروح غزالی می‌گوید:

«... امروز قریب پانزده سال است که سه نذر کردم، یکی آنکه از هیچ سلطانی مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به سلام هیچ سلطانی نروم. سوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم، دل و وقت شوریده گردد، و هیچ کار دین و دنیا میسر نشود و در بغداد از مناظره کردن چاره نیست و از سلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد...» و در پایان نامه می‌گوید: «چون عمر دیر کشید، منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کند و انگازد که چون غزالی به بغداد رسید فرمان حق تعالی در مرگ، او را دریافت، نه تدبیر مدرسی باید کرد، امروز همان تقدیر کند والسلام...»^۲

«غزالی در عصر خود دانشمندی یکتا بود، چهار سال در نظامیه شاگردان غزالی بغداد و حدود يك سال در نظامیه نیشابور رسماً تدریس می‌کرد، در اوقات دیگر نیز جویندگان علم و دانش از محضرش استفاده می‌کردند، چه در آن تاریخ، هر کجا دانشمندی یافته می‌شد، طلاب و عاشقان علم و ادب گرد او را می‌گرفتند و به هر وسیله که ممکن بود از او فیض یاب می‌شدند. این است که غزالی در تمام دوره عمر حتی در ایام مسافرت و ریاضتش جز در مواقع خلوت هیچگاه از افاضه و افاده فارغ نبود ایامی که در بغداد بود پیوسته نزدیک سیصدتن از فضلاء و در نیشابور هم گروهی بسیار، و سپس در توس با سرپرستی مدرسه و خانقاهی که خود بنیاد و دایر کرده بود حدود یکصد و پنجاه متورع از وی تربیت و تعلیم می‌گرفتند و از مجالس درس و موعظه‌اش بهره‌مند می‌گشتند. گروهی بسیار از علما و دانشمندان قرن ششم هجری خصوصاً در قلمرو خراسان همگی شاگردان و تربیت‌یافتگان غزالی بودند و غالب در کتب تراجم و رجال به اسامی آنها برمی‌خوریم.

واقعه غز و هجوم این طایفه بر خراسان که از سنه ۵۴۸ شروع شد و سالها طول کشید یکی از وقایع شومی است که در تاریخ سیاسی و ادبی ایران بی‌اندازه اثر بخشید. داستان گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی به دست غزان و مدت پنج سال اسیر بودنش در دست این طایفه و فتنه‌های پی‌در پی و کشتارهای شوم و به تعبیر مورخان اسلام قتل شعوایی که این گروه گسیخته‌لگام در نیشابور و دیگر بلاد خراسان کردند، یکی از

۱. همان کتاب ص ۲۰۴ به بعد. (به اختصار).

۲. همان کتاب، ص ۲۱۱ و ۲۱۲.

داستانهای مهم و حوادث وحشت‌انگیز تاریخ ایران است که ابن‌اثیر و ابوالفدا و ابن‌خلکان و عماد کاتب اصفهانی و دیگر تاریخ‌نویسان شرح آن را نوشته‌اند. محمدبن منور در کتاب اسرارالتوحید نموداری از فجایع و کشتارهای این طایفه را که حدود یکصد و پانزده تن، تنها از اخلاف شیخ ابوسعید به دست آنها کشته شدند شرح داده است.

همین حادثه دهشت‌زای بود که استاد قصیده‌سرایان انوری ایبوردی را برانگیخت تا قصیده‌یی از سوز دل برداخت و این واقعه را به پادشاه سمرقند نامه کرد:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر
تا آنجا که گفت:

شاد آلا بدم مرگ نبینی مردم بگر جز در شکم مام نیابی دختر
خاقانی شروانی نیز در کشته شدن امام محمدبن یحیی نیشابوری به دست غزان، مرثیه‌یی غمناک ساخت:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد
ای مشتری، ردا بنه ازبر، که طیلسان در گردن محمد یحیی طناب شد
باری در این حادثه محنت‌زای بسیاری از علما و فضلاء خراسان که شاگردان غزالی بودند کشته شدند یا چنان در مهلکه افتادند که از سختی مشقت، جان دادند. ما به ذکر یک تن از شاگردان معروف غزالی با شرح حال مختصری از او قناعت می‌کنیم.

خواهندگان، برای تفصیل احوال آنها و بقیه شاگردان غزالی رجوع کنند به غزالی‌نامه جلال‌همایی و به ابن‌خلکان و تذکره‌الحفاظ و طبقات الشافعیه و مرآت الجنان.

امام محیی‌الدین محمدبن یحیی بن ابی منصور نیشابوری

کنیه او در ابن‌خلکان و حاشیه یافعی (ابوسعید) و در طبقات الشافعیه (ابوسعید) نوشته شده است.

امام محمد یحیی از بزرگان شافعیه خراسان و از مشاهیر شاگردان غزالی بود: ریاست علمی و روحانی نیشابور بدو انحصار داشت مدتی در نظامیه

نیشابور و یکچند در نظامیه هرات تدریس می‌کرد و جماعتی بسیار از علما و فضلاء آن زمان شاگردان او بودند. بیشتر تحصیلاتش نزد غزالی انجام گرفت و یکچند هم نزد ابوالمظفر خوافی همدرس غزالی تلمذ کرد. امام محمدبن یحیی شعر تازی خوب می‌گفت و در حسن بیان نموداری کامل از استادش غزالی بود.^۱

دیگر معاصران نامدار غزالی

ابوسعبد واعظ مَعْمَر بن ابی‌عمامه علی بن مَعْمَر از خطبا و واعظان معروف معاصر امام غزالی است. در مواعظ خود غالباً حکایات و تاریخ گذشتگان را می‌آورد و ما بین کلماتش گاهی شوخی‌ها و مطایبات شیرین داشت؛ با مستظهر خلیفه عباسی محاضره و مصاحبت می‌نمود. ولادتش در ۴۲۹ وفاتش ماه ربیع الاول ۵۰۶، یک سال بعد از وفات غزالی واقع شد.

یکی از مواعظ تاریخی او خطابه‌یی است که در حضور خواجه نظام‌الملک توسی ایراد کرده بود که عین آن را ابن جوزی در المنتظم نقل کرده است، صاحب تجارب‌السلف آن خطبه را به نام «النصیحة النظامیه» آورده و تاریخ انشاء آن را بعد از سنه ۴۸۰ نوشته است. اما عبارت خطبه در دو کتاب، بسیار فرق دارد و ظاهراً ضبط ابن جوزی صحیح‌تر و معتبرتر است.

از متن این موعظه، خوب معلوم می‌شود که جنبه علم و دیانت در آن زمان چه اندازه در روح ملوک و سلاطین و وزراء مخصوصاً خواجه نظام‌الملک رسوخ داشته است که سخنان تند و مواعظ صریح خطبا و وعاظ را تحمل می‌کرده‌اند.

یکی از جملات آن خطابه این است که خطاب به نظام‌الملک می‌گوید: «وَأَنْتَ يَا صَدْرَ الْإِسْلَامِ وَإِنْ كُنْتَ وَزِيرَ الدَّوْلَةِ فَأَنْتَ أَجِيرُ الْأُمَّةِ إِسْتَأْجَرَكَ جَلالُ الدَّوْلَةِ بِالْأَجْرَةِ الْوَافِرَةِ لَتُنُوبَ عَنْهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَأَمَّا فِي الدُّنْيَا فَعَى مَصَالِحِ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمَّا فِي الْآخِرَةِ فَلَتُجِيبَ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

پیدا است که بعضی از ملوک و وزرا در آن عهد خود را مسؤول ملت می دانستند و ملت هم به چشم مسؤولیت به ایشان می نگریستند و گرنه این طور موعظه و نصیحت به ایشان نمی کردند.

نواعظ در همان خطابه، خطاب به نظام الملك می گوید: امرا و وزرا مسؤول خدا و رعیت اند اکنون که فرصت به دست داری در بسط عدل و ترفیه احوال خلائق و آبادی بلاد مسلمانان کوتاهی مکن که فردا پشیمانی سود ندارد.

ابن جوزی می گوید در آن سال که خواجه نظام الملك به بغداد آمد در جامع مهدی نماز جمعه گزارده و ابوسعد در حضور او خطبه خواند و موعظ راند؛ خواجه نظام الملك چون موعظ وی بشنید سخت بگریست و فرمود تا يك صد دینار به واعظ انعام بدهند، ابوسعد آن را نگرفت و گفت من مهمان امیر المؤمنین هستم و در ضیافت او به کسی نیاز ندارم. خواجه فرمود که آن مبلغ را بگیر و به فقرا بذل کن، ابوسعد گفت فقرا و نیازمندان بر در تو بیشترند؛ و بالجمله چیزی از آن نپذیرفت^۱

علاوه می کنم که صاحب تجارب السلف متن آن خطابه را به عربی نقل و خود آن را به فارسی ترجمه کرده است، خوانندگان می توانند از این کتاب و منتظم ابن جوزی استفاده کنند.^۲

امام الحرمین ابوالمعالی جوینی

ضیاء الدین ابوالمعالی عبدالملك بن ابو محمد عبدالله بن یوسف جوینی (۴۱۹-۴۷۸) در عصر خود بزرگترین علمای شافعیة اشعری مذهب خراسان شمرده می شد و بسیاری از علما و فضلاء قرن پنجم شاگردان وی بودند. طلاب هر شهر و دیار از عراق و خراسان و مکه و حجاز برای تحصیل به خدمت او می شتافتند و همواره نزدیک چهار صد تن طلاب فاضل از محضر درسش فایده می گرفتند. سبکی در ترجمه حالش بدین بیت متمثل می شود و او را دانشمندی بی بدیل و نظیر می داند

و ما اری احداً فی الناس یشبهه و ما احاشی من الاقوام من احد
خانواده امام الحرمین غالب اهل فضل و ارباب علم و ادب بودند. پدرش رکن الاسلام

۱. تاریخ منتظم ابن جوزی، ج. ۹، ص ۱۷۳ و ۴۷۴

۲. غزالی نامه، پیشین، ص ۳۱۹ و ۳۲۰

ابومحمد جوینی متوفی ۴۳۸ و عمویش علی بن یوسف متوفی ۴۶۳ از علما و دانشمندان بزرگ عصر خویش شمرده می شدند و پسرش ابوالقاسم مظفر بن عبدالملک نیز از فضلالی عصر خود بود.

ابوالمعالی زیر تربیت پدرش ابومحمد بار آمد و نخستین بار از محضر او فایده برد در جوانی نزد حافظ ابونعیم اصفهانی سماع حدیث کرد و از او اجازه روایت گرفت، علم اصول را نزد ابوالقاسم اسفراینی متوفی ۴۵۲ تحصیل کرد.

ابوالمعالی با ابواسحق شیرازی که از فحول علمای آن عصر است معاصر بود و هر دو به یکدیگر فوق العاده احترام می کردند. ابواسحق او را «استاد شرق و غرب» می خواند و ابوالمعالی محض احترام غاشیه ابواسحق (یعنی زینپوش) او را به دوش می کشید، ابوالمعالی یک چندی گرفتار غوغا و زحمت اشراک گشت. مدتی به نیشابور بود و از آنجا به مکه رفت و چهار سال مجاور حرمین بود و آنجا بدرس و فتوی اشتغال داشت. در دوران قدرت البارسلان و خواجه نظام الملک، امام الحرمین و سایر علما به وطنشان بازگشتند، و مدرسه نظامیه نیشابور برای او بنا گردید. امام الحرمین مدت ۱۸ سال مدرس نظامیه نیشابور بود. تولد امام الحرمین در محرم ۴۱۹ و وفاتش در ربیع الاول ۴۷۸ اتفاق افتاد. در ماتمش شورشی بر پا شد، بازارها را بستند و نزدیک یک ماه هیچکس عمامه به سر نگذاشت، چهارصدتن از شاگردانش در شهرهای بزرگ عزاداری ها کردند از آثارش کتاب نهاییه در فقه و ارشاد و شامل، در اصول دین و کتاب برهان در اصول فقه قابل ذکرند...»^۱

مقایسه مولانا با غزالی در عالم تصوف

«اما تصوف غزالی را با مولانا جلال الدین بلخی صاحب مثنوی تا وقتی می توان شبیه و همسنگ دانست که مولانا در تحت تربیت سید برهان الدین محقق ترمذی کار می کرد نه از آن تاریخ که به شمس تبریزی پیوست^۲. زیرا از آن تاریخ به بعد برای مولوی در هیچیک از کاملان و رسیدگان این جهان، نظیر و همانندی پیدا نتوان کرد.

مولوی در این مقام سخنانی چونین می گفت:

عشق آنجایی که می آفزود درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
هر کرا در عشق این آیین بود فوق قهر و لطف و کفر و دین بود

۱. همان کتاب، ص ۲۷۷ به بعد

۲. رجوع شود به مقدمه جلال همایی بر مثنوی ولدنامه چاپ تهران

گر جدا دانی ز حقّ این خواجه را
عاشقان را شد مدرّس حسن دوست
درسشان آشوب و چرخ و ولوله
سلسله‌ی این قوم جعد مشکبار
گر دم خلع و مبارا می‌رود
با دو عالم عشق را بیگانگی است
مطرب عشق این زند وقت سماع
اما امام قشیری و شهاب سهروردی و امثال آنها هنوز از آداب نماز و روزه و تخلّی و گرمابه گفت و گو می‌کردند.

غزالی می‌گفت تصوّفی که از روی قرآن و حدیث مصطفی علیه السلام نباشد پایه‌اش استوار نیست. در کتاب روضة الطالبین (ص ۱۴۵ چاپ مصر) نوشت: «اصول التّصوّف اكل الحلال والاعتداء برسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم فی اخلاقه و افعاله و اوامره و سنّته». این اندازه بود که در فهم قرآن و حدیث مصطفی (ص) با دیگر علما و فقها و مفسران تفاوت داشت. وی حقایق قرآن و مآثورات دینی را بگونه‌ی می‌فهمید که از دریافت دیگران ممتاز بود. بالجمله غزالی در میان صوفیان پیشین و دنبال و معاصرش از همانندهای ابوطالب، مکی و امام قشیری و سهروردی و محی‌الدین، مقامی ممتاز و برجسته دارد اما به آخرین مقام مولوی که کمتر کسی دست بدان یافته است نرسیده و سنخ تصوف او اصلاً با تصوّفی که مولوی از کار درآورد، متباین است تصوف غزالی با تقشّف همراه بود نه با تعشّق. - اما در مقام مقایسه امام احمد^۱ با امام محمد، به نظر جلال همایی امام محمد «عالم صوفی است» و امام احمد «صوفی عالم» بود. امام محمد در هیچ يك از سلاسل تصوف عنوان قطبیت ندارد، برخلاف امام احمد، که از اقطاب بزرگ بشمار است.^۲

۱. امام احمد برادر امام محمد غزالی است

۲. غزالی نامه، پیشین، ص ۴۰۱ و ۴۰۲

یافعی در جزو چهارم مرآت الجنان و ابن جوزی در کتاب منتظم در وقایع سال ۴۹۹ می‌نویسند، که در این سال مردی در نهاوند دعوی نبوت کرد. سحر و مخرّقه در کار داشت خلقی از روستاییان بدو گرویدند و املاک خود را فروخته بدو تقدیم کردند؛ چهار تن از اصحاب خود را نام چهار پیغمبر داده ایشان را به اسامی ابوبکر و عمر و عثمان و علی می‌خواند، و عاقبت او را بکشتمند. ابن جوزی هم در وقایع سال ۴۸۳ می‌نویسد در ماه جمادی‌الاولی از این سال شخصی در بصره که او را «تلیا» می‌خواندند دعوی مهدویت کرد و کتابخانه آنجا را که قبل از عهد عضدالدوله دیلمی تأسیس شده بود بسوخت؛ و در سال ۴۸۴ نامه‌یی به مردم واسط نوشت و ایشان را به مهدویت خویش دعوت کرد. وقوع این قضایا که شاید نظایر دیگر هم داشته نموداری است از جهل و بی‌خبری مردم و اختلافات و دعاوی مذهبی در عهد غزالی، یکی از شاگردان غزالی به نام محمد بن عبدالله بن تومرت هم ادعای مهدویت کرد.

موقعیت غزالی و لقب حُجّة الاسلام

امام محمد غزالی لقب حجة الاسلام داشت. این لقب درباره او از قبیل القاب تعارفی بی‌معنی نبود، بلکه مانند «ثقة الاسلام» در مورد کلینی^۱ متوفی ۳۲۹ و علم‌الهدی در مورد سید مرتضی (متوفی ۴۳۶) و آیه‌الله برای علامه حلّی به شایستگی و معنی حقیقی استعمال می‌شد. غزالی در دوره مجادلات مذهبی که سرگذشت آن را باز نمودیم بوجود آمد... در جریان این جدالها، غزالی يك تنه با يك دنیا مخالف می‌جنگید و به واسطه مهارت فوق‌العاده که در کار داشت همه جا فتح و پیروزی نصیب او شد، ارباب مذاهب

۱. ابوجعفر محمد بن یعقوب بن اسحق کلینی رازی از محدثین بزرگ شیعه و از مؤلفانش کتاب کافی، جزو کتب اربعه امامیه است. سه کتاب دیگر عبارت است از تهذیب و استبصار تألیف شیخ تومی (محمد بن حسن ۳۸۵-۴۶۵) و من لایحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق (محمد بن علی بن بابویه متوفی ۳۸۱)

عموماً از نیروی بیان و قلمش زبون و ناچیز می‌ماندند، از این جهت به «حجة الاسلام» مُلقَّب گردید... غزالی توسی، هموطن فردوسی است. همانطور که فردوسی عجم را به نظم پارسی شاهنامه زنده ساخت. غزالی اسلام را به نیروی دلیل و برهان و شیوایی خامه و بیان، تأیید نمود. کشور ایران را در میان ممالک دنیا، فردوسی به شعر و سخن و غزالی به فکر و تحقیق بلند آوازه ساختند و از این رهگذر غزالی را همچون فردوسی حقی بزرگ به گردن این آب و خاک است که اگر مردمش سپاسگزاری نکنند، روزگار را فراموشی نیست. تتبع در روح تاریخ ادبی و سیر معنوی ملل و اقوام و از جمله ایرانیان این نکته را بر ما آشکار ساخته است که در يك دوره، نابغه علمی یا ادبی ظهور می‌کند و افکار و نوشته‌های او رواج می‌گیرد و تا مدتی پس از وی هر قدر علما می‌آیند زیر نفوذ فکری یا ادبی او قرار گرفته، پیرامون کلمات و آثار وی می‌گردند، و کلمات او را سند قاطع شمرده، در آثار و مؤلفات خویش می‌آورند... غزالی یکی از نوابغ ایران است که در قرن پنجم ظهور کرد و تا چند قرن، هر چه علما و دانشمندان آمدند، غالباً راویان آثار او بودند...»^۱

غزالی آنگاه که برای تدریس نظامیة بغداد دعوت شد حدود وفات و مدفن غزالی پنجاه و چهار سال داشت و نامیهی را که نقل کردیم يك سال پیش از وفاتش نوشت و تدریس نظامیة بغداد را نپذیرفت و در طوس بماند و همانجا خانقاهی برای صوفیان و مدرسه‌یی برای طلاب دایر داشت و اوقات شبانروز خویش را میان عبادت خدای و خدمت خلق توزیع کرده بود.

آنگاه که سرگرم این کارها بود ناگهان هنگام اجلش فرا رسید و در طابران طوس که موطن و مولد وی بود بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الآخر سال پانصد و پنج هجری قمری (۵۰۵ هـ = ۱۱۱۱ م) بدرود زندگانی گفت و همانجا مدفون گردید. بنابراین مولد و مدفن او با فردوسی درست در يك جا بوده است.

آخرین سخن غزالی در دم مرگ این بود که اصحاب خود را به خلوص و اخلاص عمل وصیت کرد. ابن جوزی از قول احمد غزالی می‌نویسد: «برادرم ابوحامد بامداد روز دوشنبه وضو گرفت و نماز گزارد، پس کفن خواست و آن را ببوسید و بر چشم نهاده گفت: سمعاً و طاعتاً. پس خود به سوی قبله دراز کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد: نصیب حجة الاسلام زین سرای سپنج حیات پتجه و پنج و وفات پانصد و پنج

دیگر بزرگان عالم تصوف

www.Bakhtiaries.com

اسرار التوحید

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید، کتابی است عرفانی و تا حدی تاریخی که به فارسی سلیس در شرح زندگانی و کارهای ابوسعید ابوالخیر به همت نواده او محمد بن منور به رشته تحریر در آمد و آن را به ابوالفتح غیاث الدین محمد سام پادشاه غوری تقدیم داشته است.

ژوکوفسکی نخستین محقق و ناشر این کتاب، چنین استنباط کرده که کتاب سابق الذکر بین سنه ۵۵۲ و ۵۹۹ ه. ق) تألیف شده است. در این کتاب بسیاری از نظریات و گفته‌های بزرگان عالم تصوف، احادیث و اخبار، به زبانی ساده بیان شده و می‌توان بسیاری از جملات و عبارتهای اصیل قرن سوم و چهارم هجری قمری را در آن یافت و به همین جهت اهل ادب این کتاب را جزو کتب معدود و معتبر سبک زمان سامانیان محسوب می‌دارند؛ چون این کتاب زندگی نامه بسیاری از عرفا و صوفیان است، مأخذ بعضی از آثار شیخ عطار در تذکرةالاولیا و جامی در نَفحات الأُنس، و دیگران بشمار می‌آید.

مؤلف کتاب، بعد از حادثه غزان که به سال ۵۴۸ هجری (۱۱۵۳ م) رخ داده بود و بعد از کشتار فجیع آن قوم در خراسان و دیگر نقاط، آنچه را که تا آن روزگار از شیوخ پیران خاندان و مریدان شیخ ابوسعید، درباره او گرد آمده بود، به هم پیوست و کتاب شیوای اسرار التوحید را با انشایی دل‌انگیز به رشته تحریر درآورد. تاریخ تألیف کتاب ظاهراً در حدود سال ۵۷۰ هجری یا سالهای قریب به آن انجام گرفته است.^۱

با مطالعه کتاب اسرار التوحید نه تنها با کرامات و اعمال خارق‌العاده‌یی که مؤلف «محمد بن منور» به ابوسعید ابوالخیر نسبت داده است آشنا می‌شویم، بلکه با پژوهش و بررسی در مجموع حکایات، می‌توان به وسعت نظر و آزاداندیشی و بلند نظری «شیخ» نسبت به پیروان ادیان مختلف مخصوصاً عیسویان و موسویان پی برد و به علاقه و

۱. اسرار التوحید، چاپ ژوکوفسکی خاورشناس روسی به سال ۱۸۹۹ میلادی در پترزبورگ و تجدید همان چاپ به سال ۱۳۱۳ شمسی به همت احمد بهمنیار، در تهران انجام گرفت و، مقابله مجدد و تصحیح دکتر صفا در تهران به سال ۱۳۳۲ شمسی صورت گرفته است

دل‌بستگی صوفیان به رقص و سماع، و مخالفتها و مبارزاتی که بطور نهان و آشکارا گروهی از روحانیون با سران فرقه صوفیه داشتند آشنا شد.

علاوه بر این، مطالعه این کتاب، ما را به بعضی از آداب و سنن اجتماعی ایرانیان در قرن ششم هجری قمری، از جمله کیفیت دعوت و پذیرایی از مهمانان و انواع اغذیه و میوه‌هایی که معمولاً در سفره‌ها می‌چیدند، آشنا می‌کند و نشان می‌دهد که مردم ایران تا قبل از حمله مغول، در شرایط اجتماعی مناسبی می‌زیستند. و شور زندگی و علاقه به حیات توأم با آسایش، در طبقات متوسط و بالای اجتماع کمابیش وجود داشته است. اکنون نمونه‌یی از نثر و مطالب و مضامین کتاب را می‌آوریم:

«الحکایة» آورده‌اند که استاد امام ابوالقاسم قشیری رحمه‌الله علیه يك شب با خود اندیشه کرد و گفت فردا به مجلس شیخ بوسعید شوم و از او بپرسم که شریعت چیست و طریقت چیست؟ دیگر روز به مجلس شیخ آمد و بنشست، شیخ در سخن آمد پیش از آنکه استاد امام سؤال کند شیخ گفت ای کسی که می‌خواهی که از شریعت و طریقت بپرسی بدانکه ما جمله علوم شریعت و طریقت را به يك بیت آورده‌ایم و آن اینست:

از دوست پیام آمد کاراسته کن کار
اینک شریعت
مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
اینک طریقت
امام الحرمین ابوالمعالی جوینی رحمه‌الله علیه گفته است که هر چه ما در کتابها بخواندیم و بنوشتیم و تصنیف کردیم و بسیاری رنج به ما رسید آن سلطان طریقت و شریعت شیخ بوسعید درین يك بیت بیان کرده است.^۱

«الحکایة» از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم که گفت از امام احمد مالکان شنودم که گفت روزی شیخ ما ابوسعید با استاد امام ابوالقاسم قشیری و جمع بسیار از متصوفه قدس الله ارواحهم در بازار نیشابور می‌شدند بر در دوکانی شلغم جوشیده بود نهاده، درویشی را نظر بر آن افتاد مگر دلش بدان میلی کرد شیخ ما به فراست بدانست هم آنجا که بود عنان باز کشید و حسن را گفت که به دوکان آن مرد شو و چندانکه آنجا شلغم و چگندر است بخر و بیار و همانجا مسجدی بود و شیخ دران مسجد با استاد امام و با جمع متصوفه در آمد و حسن بدان دوکان شد و چندانکه شلغم و چگندر بود بخرید و

بیاورد و الصلا آواز دادند و درویشان به کار می بردند و شیخ موافقت می کرد و استاد امام موافقت نمی کرد و بدل انکار می کرد که مسجد در میان بازار بود و پیش گشاده با خود می گفت در شارع چیزی می خورند، استاد امام دست بیرون نکرد و چنانکه معهود شیخ بود هیچ اعتراض نمی کرد و روا نمی داشت. بعد از آن به روزی دو سه شیخ با استاد امام بهم و جمع متصوفه به دعوتی رفتند و دران دعوت تکلف بسیار کرده بودند و الوان طعام ساخته، چون سفره بنهادند مگر طعامی بود که استاد را بدان اشتها بود و از وی دور بود و دست استاد بدان طعام نمی رسید و شرم می داشت که بخواد و عظیم ازین مشوش می بود و دران رنج بود، شیخ روی به او کرد و گفت ای استاد آن وقت کت^۱ دهند نخوری و آن وقت کت باید، ندهند استاد از آنچه رفته بود بدل استغفار کرد و مُتَنَبِّه گشت.

(الحکایة) شیخ ابونصر روایت کرد از حسن مؤدب که گفت در نشابور روزی استاد امام ابوالقاسم قشیری رحمة الله علیه درویشی را خرقه بر کشید و بسیار برنجانید و از شهر بیرون کرد به سبب آنکه مگر آن درویش را به خواجه اسماعیلک دقاق نظری می بود و این اسماعیلک برادر قوم استاد امام بود، مگر آن درویش از محبی درخواست کرده بود که امشب می باید که دعوتی سازی و قوالان^۲ را بخوانی و اسماعیلک را بیاری تا با ما امشب صحبت دارد و امشب بر جمال وی نعره چند بزنیم که در کار او سوخته ایم.^۳ آن مُجِيب آن شب آرزوی آن درویش را به جای آورد و سماع کردند، دیگر روز خبر بااستاد امام رسید آن درویش را برنجانید و خرقه برکشید و مهجور کرد و از شهر بیرون کرد.^۴

و چون این خبر به خانقاه شیخ ما آوردند درویشان رنجور شدند و هرگز در هیچ واقعه با شیخ هیچ نگفتندی و از هیچ حال او را خبر ندادندی و نبایستی داد که او خود به فراست و کرامت می دیدی و می دانستی. پس شیخ حسن مؤدب را آواز داد و گفت که امشب باید که دعوتی نیکو سازی با همه تَكَلُّف و بره بسیار بریان کنی و لوزینه بسیار بیاری و جمله جمع شهر را بخوانی و استاد امام را بخوانی و شمعیهای بسیار در گیرانی. حسن مؤدب گفت برفتم و آنچه شیخ فرموده بود همه راست کردم و استاد امام را خبر دادم

۱. که تو را

۲. نوازندگان و مُطربان

۳. عاشق و دلباخته

۴. همان کتاب، ص ۶۶

و جمله جمع شهر را حاضر آوردم و استاد امام چون شبانگاه بیامد شیخ او را با خوشتن بهم بر تخت نشاند و صوفیان سه صف بنشستند در پیش تخت شیخ هر صفی صد مرد. و ما سفره بنهادیم و صاحب سفره خواجه ابوطاهر بود و او سخت با جمال بود، نیم جبه پوشیده بود و بر سر سفره می گشت چون شمعی، چون وقت شیرینی رسید جامی لوزینه بزرگ در پیش شیخ و استاد امام بنهادم چون پاسی چند به کار بردند دست باز کشیدند. شیخ گفت باباطاهر بیا و این جام بردار و پیش آن درویش شو بوعلی ترشیزی و این لوزینه بردار و یک نیمه می خور و یک نیمه در دهان آن درویش می نه، خواجه بوطاهر آن جام لوزینه برداشت و بر دست خود بنهاد و پیش آن درویش شد و به حرمت به دو زانو در پیش او بنشست و یک لقمه لوزینه برداشت نیمه بخورد و نیمه دیگر در دهان آن درویش نهاد و دیگری همچنین کرد، آن درویش فریاد برآورد و جامه خرقه کرد و لبیک زنان از خانقاه بیرون شد و می دوید و نعره می زد. شیخ، خواجه بوطاهر را گفت باباطاهر ما ترا به خدمت آن درویش وقف کردیم برو و عصا و ابریق او بردار و از پس او بشو و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید مُغایزیش می گن تا به کعبه برسد. ابوطاهر عصا و ابریق آن درویش برداشت و از پس او می رفت. بوعلی باز پس نگرست خواجه بوطاهر را دید از پس او می دوید و در پی او میرفت بایستاد و چون خواجه بوطاهر بدو رسید گفت کجا می آیی گفت پدرم مرا به خدمت تو فرستاده است و احوال بگفت. بوعلی بازگشت و باز پیش شیخ آمد و گفت ای شیخ از برای خدای بوطاهر را از من بازگردان، شیخ خواجه بوطاهر را باز خواند آن درویش خدمت کرد و برفت.

چون بوعلی برفت شیخ روی به سوی استاد امام کرد و گفت که ای استاد درویشی را که به نیمه لقمه لوزینه از شهر بیرون توان کرد و به حجاز افکند چرا باید رنجانید و خرقه برکشید و رسوا کرد، و این ما را از برای تو پیش آمد و الا چهار سال بود که آن درویش در کار بوطاهر ما بود و ما برو آشکار نمی کردیم و اگر نه به سبب تو بودی هم با کس نگفتیمی. استاد امام برخاست و استغفار کرد و گفت خطا رفت و ما را هر روز بنو، صوفیی از تو می باید آموخت و جمله صوفیان را وقت خوش گشت و حالتها پدید آمد.

(الحکایة) آورده اند که چون استاد امام را با شیخ ما (قه) آن انکار و داوری با الفت و یگانگی بدل شد از شیخ ما در خواست کرد که می باید که هر هفته یکبار در خانقاه من مجلس گویی شیخ اجابت کرد و در هر هفته یکروز آنجا مجلس گفتم. یکروز نوبت مجلس شیخ بود در خانقاه استاد امام کرسی جامه کرده بودند و مردم می آمدند و